



ایران در دوران معاصر

حماسه و زندگینامه بابک خرم‌دین - بخش سوم

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی
انتشار: ۱۹ شهریور ۱۳۹۲ ۷۰ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

حماسه بابک خرم‌دین - بخش سوم (برای دیدن بخش دوم اینجا کلیک کنید) جاویدان به روش همه ساله برای روشن کردن اذهان مردم و تحریک احساسات میهن پرستانه آنان در تدارک سفر به یکی از نقاط اطراف ((بذ)) بود . او این بار روستای ((سادراسب)) را در نظر گرفته بود . سادر اسب در 5 فرسنگی کوههای بذ قرار داشت . عده ای از مردم آنجا پیرو جاویدان بودند اما بیشترشان هنوز با مذهب خرم دینی آشنا نبودند و حتی با آن مخالفت می کردند . جاویدان قبل از رفتن به بابک گفت : فرزندانم تو جوانی شجاع و باهوش هستی و من خانه و کارهای خود



حماسه بابک خرمدین - بخش سوم

(برای دیدن بخش دوم اینجا کلیک کنید)

جاویدان به روش همه ساله برای روشن کردن اذهان مردم و تحریک احساسات میهن پرستانه آنان در تدارک سفر به یکی از نقاط اطراف ((بڈ)) بود . او این بار روستای ((سادراسب)) را در نظر گرفته بود . سادر اسب در 5 فرسنگی کوههای بڈ قرار داشت . عده ای از مردم آنجا پیرو جاویدان بودند اما بیشترشان هنوز با مذهب خرم دینی آشنا نبودند و حتی با آن مخالفت می کردند .

جاویدان قبل از رفتن به بابک گفت : فرزندم تو جوانی شجاع و باهوش هستی و من خانه و کارهای خود را به تو می سپارم .

قعه جاویدان و روستای بڈ به منزله پناهگاهی برای مردم ستمدیده بود و هرکس ظلمی از عمال خلیفه می دید و یا جان و مال و یا ناموسش مورد تجاوز دست نشاندگان عرب قرار می گرفت به قلعه جاویدان پناه می آورد و در جرگه یاران او می پیوست . به این ترتیب هر روز بر تعداد افراد جاویدان افزوده می شد. بابک با تمام احترامی که برای جایدان قایل بود در یک نکته با او هم عقیده نبود و آن در مورد صبر و حوصله ای بود که جایدان برای شروع مبارزات جدی نشان می داد .

بابک مرد عمل بود و به بانو می گفت : ما باید بدانیم که تمام ایرانیان با حکومت اعراب در ایران و با فجایع آن مخالفند و اگر تحمل می کنند و صدایشان در نمی آید برای اینست که رهبری ندارند و توده مردم معمولاً تا کسی نباشد آنها را بحرکت وا دارد ، ساکت و آرام می نشینند.

الان سراسر ایران مثل آتشی در زیر خاکستر است و فقط باد ملایمی لازم است که این خاکستر را کنار بزند تا آتش سوان نفرت و کینه مردم ایران زبانه بکشد و ارکان حکومت خلفای عرب را بسوزاند و نابود کند و ما وظیفه مان همین است که با اقدامات جدی خود بر این آتش بدمیم و آن را شعله ور کنیم ما هر چقدر در این دژ و میان این کوهها بنشینیم جز اینکه عده معدودی را دور خود جمع کنم کار مثبت دیگری انجام نخواهیم داد اما اگر از لاک خود بیرون

بیائیم و صدای رسای خود را علیه اعراب در فضای وسیع میهنمان طنین انداز کنیم انعکاس آن را از سراسر ایران خواهیم شنید.

حدود یکماه از مسافرت جاویدان گذشته بود

یک روز صبح که بابک گله های را از آغل در آورده و به صحرا می برد ناگهان سواری تاخت کنان از پشت کوهها ظاهر شد وکه بسوی قلعه پیش میراند . بابک ایستاد و وقتی اسب سوار نزدیک شد او را صدا زده و پرسید :

کجا می روی ؟ با کی کار داری؟ میروم قلعه جاویدان باید جاویدان را ببینم کاری فوری داریم ولی جاویدان اینجا نیست هر خبری داری با من بگو من بابکم

اسب سوار که سراپا غرق در گرد و غبار بود لگام است را کشید و از بابک که باو نزدیک شده بود پرسید :

جاویدان کجاست با خود او را ببینم جاویدان به سادراسب رفته چه کار با او داری؟ می خواهم از او کمک بخواهم باید به کمک ما بیاید شهر ما در خطر است

بابک از شنیدن این خبر به هیجان آمد و با شتاب گفت : شهر شما کجاست ؟ چه خطری شما را تهدید میکند؟ من از مرند می آیم ما حاکم شهر را که دست نشانده عربها بود کشتیم و نوکران و شحنة های او را از شهر بیرون کردیم و آنها رفته اند که کمک بگیرند و برگردند و بزودی از راه می رسند و اگر به شهر دست یابند همه ما را قتل عام خواهند کرد آمدم از جاویدان کمک بخواهم . بابک او را با خود به قلعه برد بانو از دیدن آنها حیرت زده شد و پرسید : چی شده این مرد از کجا می آید؟

از مرند ، یک مسئله جدی است برویم داخل حرف بزنیم

مرد گفت : این حادثه چند روز پیش اتفاق افتاد حاکم شهر که تازه با حکم خلیفه بغداد به مرند آمده یکشب به خانه مراد بیک که از مردان محبوب شهر است می رود مرادبیک در خانه نبوده و زن اون که زن جوان و زیبایی است در خانه تنها بوده حاکم را به اتاق می برد و برایش شربت می آورد ولی حاکم که مرد شهوترانی بوده به زن حمله ور شده و او را سمت خود کشید زن وحشت زده جیغ کشیده و فرار میکند و حاکم به دنبال او می دود در این همین هنگام مراد بیک از راه می رسد و وقتی چنین صحنه ای را می بیند با یک ضربه تبر حاکم را می کشد .

شحنة ها مراد بیک را گرفتند و برای اینکه مردم را بترسانند می خواستند همانجا مرادبیک را بکشند ولی ما نمی توانستیم چنین وضعی را تحمل کنیم ریختیم و مراد بیک را نجات دادیم و شحنة ها را کتک مفصلی زدیم شمشیرهایشان را شکستیم و همان شبانه همه را از شهر بیرون کردیم . اکنون شهر در دست ماست و همه ما مسلح شدیم و از شهر مراقبت می کنیم ولی شحنة ها و نوکران حاکم به تبریز رفته اند و دیروز خبرشدیم که می خواهند با قشونی از آنجا به طرف مرند حرکت کنند .

اگر شما به داد ما نرسید همه مردم مرند اسیر و کشته خواهند شد .

مرد قاصد وقتی حرفهایش باینجا رسید رو به بانو کرد و گفت : چطور می توانم جاویدان را خبر کنم ؟ بانو به بابک نگاه کرد و بابک در فکر فرو رفته بود با لحن مصممی گفت : فرصتی برای این کار نداریم و باید دست به کار شویم آنگاه رو به بانو کرد و گفت : تو نماینده وجانشین جاویدان هستی و من ازت خواهش میکنم به حرفهای من خوب گوش کنی و اگر با نظر من موافق بودی ، دستور بدهی پیروان جاویدان از تصمیم و اراده من پیروی کنند

بابک گفت : موقعیت حساسی پیش آمده مردم یک شهر از زن و مرد و پیر و جوان در معرض قتل و غارت قرار گرفته اند و خطر بزرگی جان و مال آنها را تهدید میکند در چنین حالی به ما پناه آورده اند و تنها امیدشان به ماست.

مرد مرندي میان کلام او دوید و گفت : کاملاً صحیح است اگر شما به ما کمک نکنید همه از دست رفته ایم بابک گفت : وقت خیلی کم است و شاید هم اکنون قشون حکومت تبریز در راه باشند لحظه ای را نباید تلف کرد . جاویدان در سادراسب است و تا اینجا 5 فرسنگ راه است و اگر بخواهیم جریان را باو خبر بدهیم و از او کسب خبر کنیم حداقل دو روز معطل می شویم

مرد مرندي با اضطراب و نگرانی فریاد زد : نه شما را بخدا اینقدر طول ندهید هرکاری می خواهید بکنید همین الان بکنید اگر میخواهید به کمک اهالی مرند بشتابید باید هم اکنون راه بیفتید و گرنه کار از کار خواهد گذشت .

بابک به بانو گفت : باید بی درنگ همه پیروان جاویدان را خبر کنی که در قلعه جمع شوند و برایشان شرح بدهی که چه بدبختی بزرگی مردم شهر مرند را تهدید میکند و آنها با چه امیدی چشم به راه کمک ما هستند و بعد از ایشان بخواهی که از دستورهایی من اطلاعات کنند.

بانو گفت : آنوقت تو چه خواهی کرد؟ بابک گفت : من دوهزار مرد ورزیده از میان آنها انتخاب میکنم و اسب و شمشیر در اختیارشان می گذارم و بلافاصله بطرف مرند حرکت میکنم تو باید کلید انبار اسلحه جاویدان را نیز به من بسپاری اگر جاویدان اینجا بودجز این می کرد؟ مگر ما برای همین اینجا جمع نشده ایم که همیهان خود را از شر عمال عرب نجات دهیم مگر هدف جاویدان کوتاه کردن دست اعراب از سر ایرانیان نیست حالا وقت عمل فرارسیده . در محوطه قلعه مردها همه از پیر و جوان جمع شده بودند بانو رو به آنها کرد و گفت : دشمنان ایران و دست نشاندگان اعراب می خواهند بیست هزار نفر هموطنان عزیز ما را بخاک و خون بنشانند مردم بیگناه مرند در معرض تهدید این وحشیان خونخوار هستند و شاید هم اکنون که ما اینجا جمع هستیم آنها به شهر مرند حمله کرده باشند .

مردم به هیجان آمده بودند و داد می زدند : مگر ما مرده ایم ؟ ما نمی گذاریم هموطنان ما را غارت کنند . دیگر صبر و حوصله کافی است.

پایان بخش سوم

برای دیدن بخش چهارم اینجا کلیک کنید

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «حماسه و زندگینامه بابک خرمدین - بخش سوم»، پارسیان دژ، ۱۳۹۲.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<http://parsiandej.ir/articles/1343/pdf/حماسه-بابک-خرمدین-بخش-سوم.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۵ آبان ۱۳۹۹